

دو ساعتی با مردی ادیب و دانشمند

-۷-

جواب شیخ جابری بنامه سید جمال الدین واعظ

جواب جابری بنامه سید در کتاب «نوشدارو» (قسمت دوم، صفحات ۱۲ بيمد) مندرج است
جواب مفصلی است با «التزام درج غزل» یعنی با هر جمله بیتی از غزلی (هم فارسی و هم عربی)
آورده است و رو بهمرفته مایه سنگینی و شاید بتوان گفت اطناب ممل گردیده است. در اینجا بنقل
تنها قسمتهائی از آن اکتفا می‌رود با حذف آن همه ابیات مناسب گوناگون:

فدایت شوم بلکه قربانت بروم

چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان دل از انتظار خوین دهن از امید خندان
عزیز خان^۱ با نامه^۲ یار عزیزم از در درآمد و جلوه رخسارش مهر انور کلبه یعقوب رانامی
از چهره یوسف و حجله زلیخا داد. قل هو الله احد چشم بداز روی تو دور... نامه بدستم داد و دل از
دستم گرفت. لحظه‌ای مدهوش خلش بودم و حظ نظر آشکار از رسیده و دزدیده از رسول میبردم...
بنده هم مقابل لالی ابدار خزفی بی مقدار می‌آورم تا در رشاوارشان فزوتتر جلوه نماید... از فتنه
لعبتان پارسی و شاهدان پارسی نگاشته‌اید... چنین که جناب عالی شیفته‌دام و آشفته مدام گشته‌اید
نه تنها بیست سال او را دجله نشینی از یاد رفته می‌ترسم دین و دانش بالمره برباد رفته باشد.

با چابکان دلبر و خوبان دلفریب بسیار در فتاده و اندک رهیده‌اند

این شیرین کاریها از سرکار که ذوقی سرشار و فضل بی‌شمار دارید بدیع و دشواریست...
از طلوع جور و اعتساف و غروب عدل و انصاف اوصافی داده و فرموده‌اید که دین خیالی
موهوم بل مرحوم صرف شده است و در معابد ناقوس کلیسایی و کوس ترسائی است... کاش با اینهمه
زبان بازی باز حیوان زبان بسته نبودند و با زبان می‌بستند و بازو میکشودند. صنعت و قناعت
اروپائیان را نمی‌آموزند، به تبدیل اسلوب و سبک و تقلید کلاخ از کبک در رفتار و گفتار دو اسبه
میتازند و اندوخته شش هزار ساله را میبازند. عجاله این حریف و این سخن، این رنج و این معن،
این چراغ مرده و این انجمن... خامه شکست و نامه تاپایان نقش بست. مداد خوشید و مغز جوشید
سماور از جوش افتاد و خروس سعری بخروش آمد و یاران باده نوش مست شراب و ما مست ساقی.
جمال در نظر و شوق همچنان باقی و الباقی عند التلاقی.

o

در همین «نوشدارو» نامه دیگری از جابری بسید جمال الدین موجود است که هنگامی که

۱- سید جمال الدین در پایان نامه خود خبر داده بود که «مطالب را آقای عزیز خان

رافع عربیضه خاطر نشان مینمایند». (ج. ز)

دهام اعمال ارتحال و هلال شوال استقبال دارد، سید را بمیهامی دعوت میکنم لایحه با این بیت شروع میگردد

بدار يك نفس ای قائد زمام جمال که دیده سیر نمیگردد از نظر بجمال
 و نامه نویس در آخر «بآن خلاصه ابدال عرض حال، میدهد که «يك مثقال افعال و عذر
 باشتغال را در اجابت سؤال خود با رطال قبول معیار و منکیال» نمیگذارد.

سید جواب این نامه را بهر بی داده است و متن آن در «نوشدارو» موجود است و نقل آن برای
 فارسی زبانان شاید متضمن فایده‌ای نباشد علی‌الخصوص که در شرح حال و زندگانی سید شهید
 خواهد آمد.

o

داستان خلعت آوردن همین رکن‌الملک برای پدرم از جانب ظل‌السلطان بطور خلاصه ازین
 قرار است:

منزل ما در بین محله «پشت بارو» و «بیدآباد» و در نزدیکی چهارسو و حمام علیقلی آقا (از
 اجداد جابریان) در کوچه پریبج و خمی بود که راه را بریده از «پشت بارو» بمحله علیقلی آقا و
 قبرستان «آنجان» میرفت و در بین کوچه یا بقول اصفهانیا «سلیبه» بسیار بسیار تنگ و دراز و
 کاملاً تاریک و ظلمانی بود موسوم به «سلیبه سوزن‌گرها»^۱ و معروف بود که وقتی افغانها باصفهان
 آمده و قتل عام میکردند صنف سوزن‌گرها را بحضور محمود افغان بردند چون آنها را سخت لایق
 و زرد ورنجور دید پرسید اینها چرا بدین صورت درآمده‌اند. گفتند اینها سوزن سازند و از بس شغل
 و کارشان پر زحمت است و کم فایده بدین صورت درآمده‌اند و سوزنی با نشان دادند و گفتند این
 است ساخته دست این مردم. محمود که اهل ترحم نبود بر آنها رحمتی آورده گفت اینها را بگذارید
 خودشان خواهند مرد.

باری رکن‌الملک که حامل خلعت حضرت والا بود با دستگاه و خدم و حشم خود سواره
 بچنین خانه‌ای شرف نزول ارزانی فرمود. وقت غروب آفتاب بود و خواست همانجا نماز بجا آورد
 و چون عبایش ابریشمی بود و ابریشم نماز ندارد یکی از فراشها را فرستاد که شتابان رفته برای
 هبای دیگری بیاورد. بیچاره فراش قدری دیر کرد و همینکه وارد شده مورد سخط و عتاب ارباب
 واقع گردید. بزبان آمده گفت «آخر پیدا کردن این سولدانی کار آسانی نیست». هنوز این کلمات
 از دهانش بیرون نیامده بود که جناب وزارت پناهی که پس از وضو همانجا در کنار حوض نشسته
 در انتظار عبا بود سخت بر آشفت و گفت «زبان لال، چه فضولیا، بزید تو سرش». نوکرها که
 دست بسینه دور تا دور حوض ایستاده بودند با مرارباب بقدری نوسر آن بدبخت کوبیدند که کلاهش
 تا بروی چشمش آمد و اگر پدرم وساطت نکرده بود تمیذام کار آن مادر مرده که بکوچه سوزن‌گرها
 اهانت نموده بود بکجا میکشید.

این بود آنچه نگارنده برای‌العین دیدم. شاید زیاد با موضوع مقاله ربطی نداشته باشد ولی
 میرساند که جابری و دوستان و همفکرانش در چه محیطی و با چه فماش قلتشن دیوانهائی سروکار

۱- از دوست عزیز آقای حیدر علی امامی ممنونم که درباره این کوچه شخصاً تحقیقات
 نموده نتیجه را برایم مرقوم داشتند. برای آشنائی بیشتری با ایشان و خانواده محترم ایشان مراجعه
 شود به «سروته يك کرباس» جلد اول

داشته‌اند و ضمناً نکات دیگری هم بی میبریم و از مضامین نامه‌هایی که بین سید جمال‌الدین و جابری رد و بدل شده است میفهمیم که :

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

پاره‌ای از کارها و از سوانح زندگانی جابری

در پایان «افسانه مهجور و مغرور» شمه‌ای در باب زندگانی جابری از زبان قهرمانهای این داستان «سمبولی» موسوم به مهجور و مغرور آمده است که بعضی مطالب آنرا در اینجا نقل مینمائیم.

مهجور میگوید، آنچه بنده فهمیده‌ام جابری انسانی است یا کدل و درستکار و نیک اندیش مردم و چهل سال است که در راه دولتخواهی و ملت دوستی و ترقی ایران زحمت کشیده و بجان و دل بذل مال و جان و نام مینماید و بی‌غرض خیر ما را میگوید و مینویسد و از مصنفات منطبقه او که در بیداری مدهوشان مجاناً داده بیش از دوهزار جلد بدست ایرانیان است در مصر و روم و هند و حجاز هم نسخه فرستاده است... بجوانی پیر و از زندگانی سیر شده است ولی من بمعلوماتش معتقدم.

مغرور میگوید بله، من امروز بیکى از پیش گونیه‌های او رسیدم در سال ۱۳۲۵ قمری نوشته بود که عنقریب يك قران سکه ایران برای نمونه اطاق موزه در تمام خاک عجم یافت نخواهد شد. رقت حقوق سرکاری خودم را از صرف جیب بگیرم خازن الدوله قسم خورد که سه ماه است يك دانه سکه دار بصدوقخانه شاهی نیامده است.

مهجور مگر انقراض عثمانی را دو سال قبل از هجوم زون ترکها بر سلطان عبدالحمید در مجله‌اش نگاشت راست نیامد... یادش بخیر آقا شیخ یوسف و کیل فارس میفرمود هفت مرتبه کتاب «نوشداروی» انصاری را خوانده‌ام و هر مرتبه از متن و حواشی آن نکاتی در درد و دوی ایران یافته‌ام که پیشین مرتبه نیافته بودم... آیا یاد دارید که در سال ۱۳۳۸ قمری واغتشاش کیلان و اسپهان و آذربایجان که مردم از خیانت بعضی از وزرا بجان آمده بودند غزلی گفت که در چند جریده طبع شد و این چند بیت از آنست:

دل خواست تا ز سینه کشد دود آه را بیچ و خم غمت بدلم بست راه را

از مستی غرور بهوش آئی ای و کیل تاریخ دهر بر نو نویسد گناه را

يك مرد خواهم از همه ایران شود بلند وز فرق این زنان بر باید کلاه را

بدنیاله‌اش اقدام آقای سردار سپه باعدام دزدان بیابانی شد تا کی به خیابانها پردازد.

مغرور جابری از بیست سال قبل نظام را الزم می پنداشت و علاج خرابیهای فشنوی را باخراج خانین درونی عقیده داشت و مینگاشت چرا از تابین‌های افواج ده يك باقی است و آن ده يك هم به بوقچه کشی حمام بزرگان نانی میخورند و از پیراهنشان تنها یقه‌ای باقی مانده و از شلوارشان فقط لیفه‌ای و چند کرور واجب و حیره آنها غارت رؤسا میشود... بخودش هم مقدم بر

- ۱- جابری در آخر کتاب «نوشدارو» اعلان کرده است که «این نسخه برای فروش نیست بلکه در اصفهان درب سرای مخلص در دکان صحافی آقا میرزا جلال اگر کسی از خواص نسخه‌ی عباریت خواست داده میشود. (ج. ز.)»
- ۲- «مجله انصار».

همه وکالت مجلس دادند استعفا داد...

مهرچورد - مگر نه هیجده سال در همان «مجله انصار» نگاشت که «الایران جسم ناری
یتشکل باشکال مختلفه حتی الهرج والمرج سوی المشروطة والقانون» و همان ایام که معممین بهوای
شغل دولتی منزلت و مکتلا میشدند او از غیرتی که داشت بلباس دینی و وطنی درآمد و از دولت فقر
عامه برسر نهاد و باهل دولت پشت یا زد و دست از هروائی شست و گفت:

«وکالتها کزان فخر آوردی این زمان مردم بیجان تو کزان دارد همیشه عار انصاری»

مهرورد - پس آن جانفشانیهای آغاز مشروطه چه بود که دو سال تمام هر شب و روزی هزار
بیت نگاشت. یاد دارم که اصفهان در آن زمان مطبعه مطبوعی نداشت. وی هزاران اوراق انتخابات
را چهار روزه بخط خویش برای طبقات غنی و درویش با نام و نشان لف پاکت فرستاد و باهریستی
پنجاه مرفومه بانثای او و با امضای حجج اسلام بعرب و عجم ایفاد میگردد روزی صد ورقه از
انجمن ولایتی از قلم او در آسایش عباد میگذشت و سواى دستور و کلای اصفهان که هر يك را
رساله فراخور حالشان نوشته است بعلاوه افرادی که مالیات و خانواریشان را تشخیص و تلخیص
مینمود تا ظلم بر آنها نشود.

مهرچورد - ستمهایی را که جابری در استبداد متقلبین متقلبین کشید و دیگر ستمدیدگان را
در زنجیر استعباد دید و بد مستی اولیای دولت و ملت را سنجید و از جوهی که از مظلومین بفر
حق میگرفتند و بظالمین غیر مستحق میدادند و بیچارگان را عبید دزدان مالیه دولتی و ملتی کرده
بودند و آریبایهای سصد ساله ضعفا را خالص نمودند و لهذا آن مسرد غیرتمند رهسپر مشروطیت
اسلامی شد و خود را فدای مجلس کرد و بعد که دید بجای هر مستبد پیر و سیری هزاران مستبذزاده
جاهل و گرسنه دهان کشاده اند و به نیرنگ بیگانه پرستان باز همان شمر و سنان و خولی و حرمله
بهروله پیش افتاده اند و لباس عباس و اکبر و قاسم و زین العباد پوشیده اند او هم چشم پوشید و گوشه
گرفت هر چند باز بقیقه نخست استوار ماند.

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

از نامه خصوصی جمالزاده

در تمجید و تحسین مقاله جناب دکتر محمود صناعی هنوز نامه‌ها و پیام‌ها می‌رسد از توجه
خوانندگان امتنان دارد. و چون نوشته جناب جمالزاده دامت برکاته برای همگان گواهی‌نامه‌ای
است، عین عبارتی از نامه خصوصی ایشان نقل می‌شود بی‌اجازه ایشان و بی‌اجازه دکتر صناعی:

«... از مقاله جانانه دوست عزیزمان آقای دکتر صناعی يك دنیا لذت بردم.

خدا این مرد شریف، و این فکر متین و این قلم توانا را برای ما محفوظ بدارد. راستی
باید پیشانی او را ببوسم و باو هزار آفرین بگوئیم ...»